

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

لوموند دیپلماتیک
مارچ ۲۰۱۱

پایگاه های نظامی بدون مرز امریکا

نظامیگری در مقابل قانون اساسی

نوشته William PFAFF

با تأکید بر « شرائط سخت مالی کشور»، آقای رابرت گیت وزیر دفاع امریکا، در ۶ جنوری گذشته اعلام داشت که پرسنل و تجهیزات ارتش از نتایج آن بی تاثیر نخواهند ماند. هرچند با ۵۵۳ میلیارد پیش بینی شده برای سال ۲۰۱۲، بودجه نظامی همچنان افزایش خواهد یافت. امری که احتمال عمیق شدن درگیری ها را در پی دارد.

وقت پرسیدن یک سؤال اساسی است. آیا ساخت هزاران پایگاه نظامی در سرتاسر جهان اشتباهی وحشتناک از سوی ایالات متحده نبوده است؟ این پایگاهها که برای افزایش امنیت ملی امریکا ساخته شده اند، آیا در عمل به عکس بهانه ای برای درگیری و در نتیجه ناامنی نیستند؟

دلایل مخالفت با پایگاههای نظامی امریکا در جهان، سیاسی و بر پایه اتفاقات چند سال گذشته است. حضور نیروهای نظامی امریکا در برخی کشورها باعث ترس و دشمنی مردم محلی با امریکا شده و مقدمات جنگهایی بی نتیجه و خلاف آرمانهای ظاهری آغازینشان در عراق و افغانستان را فراهم کرده است. کاری که امروز به نظر می رسد پایگاههای امریکائی در پاکستان، یمن و شاخ افریقا هم دنبال می کنند. اوسامه بن لادن حملات ۱۱ سپتمبر را نتیجه حضور پایگاههای نظامی و «کفار» امریکائی در سرزمین مقدس عربستان می دانست. حضوری که انگار جای امنیت، برای امریکا ناآرامی به بار آورد.

به نظر می رسد استقرار فعلی نیروهای نظامی امریکا حاصل یک طراحی آگاهانه و یا البته یک سرهم بندی بدون توجه

نیست. بخشی از ماجرا نتیجه طبیعی بوروکراسی لجام گسیخته است. در پایان جنگ جهانی دوم با درخواست مردم آمریکا پایگاههای نظامی در بسیاری از مناطق برچیده شد که این وضع تا دوران جنگ سرد ادامه یافت.

موثرتر از نمایندگی های دیپلماتیک

جنگ ویتنام پایگاهها را به شرق آسیا کشاند اما با شکست آمریکا در ویتنام نیروهای امریکائی به آنچه مأموریت اصلی خود در سیاست خارجی می دانستند بازگشتند: امنیت بخشیدن به اروپا در مقابل یک حمله احتمالی شوروی. سپس نظریه نظامی تازه ای شکل گرفت که حمله نظامی برق آسا با نیروی نظامی عظیم، اهداف مشخص و از پیش تعیین شده و عقب نشینی سریع را توصیه می کرد.

استقرار نیروهای نظامی در سراسر جهان و توجیه عقلانی آن نتیجه اعتماد به نفس بازیافته ارتش است. با آغاز ریاست جمهوری کلینتون، ایالات متحده تا پیش از جنگ در یوگسلاوی از دخالت نظامی در کشورهای خارجی دوری می کرد. اما جنگ یوگسلاوی آغاز دورهایی است که پنتاگون نقشش را گسترش داد و با ساخت یک پایگاه نظامی بزرگ در کوسوو و قلمرو بوروکراتیک اشغال نشده ای را فتح کرد.

دانا پریست (Dana Priest) در کتاب خود مأموریت (۱) با اشاره به اینکه پایگاههای نظامی بدون توجه رسانه ای یا عمومی گسترش یافت، مینویسد این پایگاهها ابزاری قوی در اختیار رئیس جمهوری اند تا در مواقعی که نمایندگی های دیپلماتیک و CIA پاسخی مناسب برای اتفاقات جهانی نداشتند به کمک او بیایند. راه های حل پیشنهادی نیروهای نظامی قطعی، فوری و غیر قابل بازگشتند و ارتش همواره فرامتها را بدون چون و چرا انجام می دهد. با این کار، آن ها تصویر امریکای قدرتمند را به مردم داخل و خارج کشور نشان می دهند.

همین موضوع منجر به افزایش نقش نیروی نظامی در سیاست خارجی آمریکا شد. فرماندهی مرکزی در تمپای فلوریدا که آنتونی زینی (Anthony Zinni) ژنرال جاه طلب آن را هدایت می کرد، برای حل مشکلات خاورمیانه دست به کار شد. این آغازی بود بر ایفای نقش مراکز فرماندهی منطقه ئی با گروههای برنامه ریز و بازوهای عملیاتی خود در سیاست نقاط مختلف جهان. اینگونه مراکز فرماندهی مستقل در تصمیم گیری ولی با حمایت مالی آمریکا در نقاط مختلف ایجاد شد که برنامه های نظامی را در کنار حضور سیاسی دنبال می کرد. مراکزی که مدتی بعد بیش از سفارتخانه های آمریکا تأثیر گذار شدند.

با ورود جورج بوش به کاخ سفید، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، سیاست نظامی آمریکا را برای رهایی از آنچه بی بازده بودن و بوروکراسی پنتاگون می دانست به برنامه «کنترل انسانی بر ارتش» تغییر داد. البته بعدها او برای عملی کردن این تغییر با سدهای داخلی روبرو شد: بررسی کنگره و نظارت دستگاه قضائی بر قدرت اجرائی. اشغال نظامی افغانستان در سال ۲۰۰۱ به رامسفلد اجازه داد تا نظریه اش درباره جنگ های آینده را جامه عمل بپوشاند: فرستادن یکان های ویژه ای با تجهیزات تکنولوژیکی پیشرفته، حمله هوایی و جلب حمایت نیروهای محلی که در مورد افغانستان در اتحاد شمال تجلی یافته بود.

دخالت نظامی بعدی در عراق که از نظریه «شوک و هراس» الهام می گرفت، به پنتاگون اجازه داد تا دستگاه دولتی را کاملا در اختیار خود بگیرد. امری که منجر به غلتیدن هرچه بیشتر کشور در هرج و مرج شد. البته سرانجام برنامه «ضد

شورش» ژنرال دیوید پتریوس همراه با کمک به گروه‌های قبیله ای «متحد» که اغلب سنی بودند، انتخابات سال ۲۰۱۰ را ممکن کرد. البته عراقی‌ها با این انتخابات به آرامش دست نیافتند و علی‌رغم نتایج ناروشنش برنامه دیوید پتریوس همچنان دنبال می‌شود.

پایگاه‌های نظامی آمریکا در جهان برای حفظ منافع این کشور و آسان‌تر کردن دخالت‌های احتمالی آتی آن در امور دیگر کشورها ساخته شده‌اند. آنها انعکاس ایدئولوژی به اصطلاح «دفاع از دموکراسی» اند که بر سیاست خارجی آمریکا از زمان ریاست جمهوری ویلسون حاکم بوده است و نقشش دادن انگیزه به نیروهای نظامی این کشور برای جنگیدن در خارج از مرزهایش است.

در سال ۱۹۹۳، ساموئل هانتینگتون (Samuel Huntington) با بیان این مطلب در مجله Forigen Affaires که «جنگ جهانی آینده» نه جنگ دولتها بلکه «برخورد تمدنها» ست (۲) نظرات را به خود جلب کرد. مثالی که او روی آن تأکید می‌کرد جدال غرب و تمدنهای مسلمان برای مدیریت جهان بود. او همچنین معتقد بود چینی‌ها (تمدن کنفوسیوسی) متحد و حامی عربها خواهند شد.

پیشبینی او اشتباه بود -مانند پیشبینی مشابه جورج بوش در سال ۲۰۰۱ که گفته بود نفرت از آزادیهای غرب اسلامگرایان رادیکال را به جنگ تحریک می‌کند. در واقع رشد بنیادگرایی اسلامی ریشه در یک بحران درونی اسلام دارد. هدف اسلام‌گرایان تصفیه و پاکسازی رفتارهای مذهبی و عقب‌راندن نفوذ غرب است، نه فتح آن. این گرایش حاصل تلاقی چندین عامل همگراست: شکست کشورهای عرب برای جایگزین کردن یک خلق واحد به جای امپراتوری عثمانی که با جنگ اول جهانی از هم فرو پاشید، تقسیم استعماری خاورمیانه بین امپراتوری بریتانیا و فرانسه و جداسدن بخشی از فلسطین و تأسیس اسرائیل.

سیاست آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم بر روی اتحاد نزدیک با عربستان سعودی و شاه ایران بنا گذاشته شده بود. در واشنگتن نادر بودند کسانی که نمی‌اندیشیدند که اسلام رفتاری غیر مرسوم برای زندگی در دنیای امروز است و بدین جهت محکوم به خالی کردن صحنه. چنین نگرشی، این فرض اشتباه را تقویت می‌کرد که به اساس آن گویا همه تمدن‌ها ضرورتاً به سوی سرنوشتی واحد تحول می‌یابند و ایالات متحده و هم‌پیمانانش از این جهت در مقامی ویژه قرار دارند. در این دیدگاه فرض بر آنست که رشد علم و تکنولوژی و هم‌چنین سیاست و فرهنگ در کنار هم و با طی کردن مسیری واحد صورت می‌پذیرد. اما تاریخ نشان می‌دهد که هژمونی رم بر پایه تمدن عظیم یونان امکان‌پذیر شد و هر دوی اینها از آبخور تمدنهای غنی بین‌النهرین، مصر و ایران تغذیه کرده بودند. این کتاب مقدس بود که اولین بار مفهوم تاریخ به مثابه روندی مستقیم را مطرح کرد که در نهایت به یک رستگاری ختم می‌شود و بدین ترتیب هرآنچه پیش از آن وجود داشته معنا پیدا می‌کند. بر بستر چنین زمینه‌ای ظهور نوعی هزاره گرایی (میلناریسم) عصر روشنگری ممکن شد و از جمله در قرائت‌های مدرن و توتالیتیر آن.

اتوپی مشابهی نیز به خصوص از زمان وودرو ویلسون در سیاست خارجی آمریکا حاکم بوده است که ریشه اش به تفکرات زائران امریکائی مهاجرنشین ماساچوست بر می‌گردد که بر آن بودند که دنیای جدید(امریکا) توسط خداوند تقدس یافته است. نگاهی که همچنان در میان بعضی محافل سیاسی آمریکا وجود دارد.

اندرو بیسویچ (Andrew Bacevich) مؤرخ امریکائی معتقد است غرور ملی باعث افزایش قدرت نظامی امریکا شد. زمان جنگ سرد سیاست امریکا بر پایه مبارزه با نوعی برداشت ساده انگارانه از لنینیسم بنا شده بود. با این فرض که تقریباً در همه جا به غیر از بلوک کمونیست، امریکا کشوری با سیاست های دموکراتیک شناخته می شود.

بیسویچ بر آنست که در آغاز جنگ ویتنام امریکائی ها «خود را متقاعد کرده بودند که بهترین راه برای آرامش و رسیدن به آرامش و امنیت استفاده از شمشیر است». آنها اعتقاد داشتند که «جهانی که در آن زندگی می کنند امروز از همیشه خطرناکتر شده و باید تلاشهایشان را دو برابر کنند». بیسویچ اعتقاد دارد که «آنها این را به عنوان یک وظیفه پذیرفته بودند». در نتیجه سناریوی گسترش قدرت نظامی به همه نقاط کره خاکی به نظر «رفتاری منطقی می نمود و یک وضعیت طبیعی که در مقابل آن هیچ تبدیلی وجود نداشت» (۳).

امروزه ایالات متحده مانند یک دولت نظامی کلاسیک عمل می کند، دولتی که نیروی نظامی و امنیت داخلی اش در اولویت اند و سیاستش غرق در توهم تهدیدهای بزرگ هنوز کشف نشده است. با خوشبینی بسیار، ایالات متحده اطمینان می دهد که عراق تبدیل به کشوری دموکراتیک شده است و اوپاما نیز ظاهراً می خواهد نیروهایش را از افغانستان خارج کند، انتخابی که پنتاگون مخالف آنست چرا که در حال برپاسازی تأسیسات نظامی «دراز مدت» در این کشورست که در آینده مرکز رهبری عملیات نظامی در منطقه را به عهده خواهد گرفت. از سوی دیگر طالبان هرگونه مذاکره برای صلح را موقوف به خروج نیروهای نظامی کرده اند. در نتیجه اوپاما درمقابل انتخابی سخت قرار گرفته است. این یک موضوع مهم برای دولت اوپاما و تصمیم گیری هایش است.

اگر اوپاما به اساس توصیه های گزارش تحلیلی ماه دسمبر گذشته در مورد ستراتیژی امریکا در افغانستان، تصمیم به خروج نیرو های امریکائی از این کشور بگیرد، ممکن است با امواج خشم مخالفان جمهوریخواه و هم چنین پنتاگون مواجه شود که در اینکار نماد شکستی توهین آمیز را می بینند. پایگاههای نظامی موجود زین بعد یک مانع اساسی در راه حل و فصل هرگونه مشکلات در منطقه خواهند بود.

ایالات متحده امریکا، که امروز به تنهایی از مجموع متحدان و رقبایش نیروی نظامی بزرگتری در اختیار دارد، همیشه این چنین ستایشگر قدرت نظامی نبوده است. در منشور حقوق ایالات متحده امریکا که در سال ۱۷۸۷ به قانون اساسی الحاق شد، آمده است: «شبه نظامیان هماهنگ برای امنیت یک کشور آزاد ضروری هستند، حق افراد برای نگهداری و حمل اسلحه نباید نقض شود». اما تا قبل از بند ۸ ماده ۱ قانون اساسی اشاره ای به ارتش فدرال نشده است. بند مربوطه می گوید که کنگره وظیفه «گسترش ارتش و حمایت کردن از آن را دارد، البته به شرط آنکه حمایت مالی از دو سال پیاپی تجاوز نکند». بند بعد بسیج شبه نظامیان دولتی را در مواقعی مثل «اجرای قوانین ایالتی، سرکوب شورشها و دفع تهاجمات» مجاز می داند. البته انتخاب افسران بر عهده ایالت هاست و نیروها را دولت به اساس «نظم و انضباط مقرر کنگره» آموزش دهد. ماده دوم قانون اساسی، درباره قدرت اجرائی، می گوید که تنها رئیس جمهور «باید فرمانده کل ارتش و نیروی دریائی و نیروهای نظامی ایالتها باشد هنگامی که آنها به خدمت ارتش امریکا درمی آیند». قانون اساسی متنی عمیقاً ضد نظامیگری است که بیان کننده مخالفت مردمی آندوره علیه حضور نظامی انگلستان در میان مهاجرنشینان است.

ارتشی که یک ملت را تسخیر کرده

بر افکار عمومی امریکا تا میانه قرن بیستم روحیه مخالفت با ارتش مسلط بود. در زمان جنگ جهانی دوم، ارتش امریکا فقط ۱۷۵ هزار نفر نظامی حرفه‌ئی داشت. بسیج عمومی که در سال ۱۹۴۵ پایان یافته بود با شروع جنگ سرد دوباره آغاز گشت و اصل خدمت نظام داوطلبانه تا بعد از پایان جنگ ویتنام مطرح نشد. بدین ترتیب تا دهه ۱۹۷۰، ارتش امریکا ارتشی «شهروندی» باقی ماند و بخشی از افسران از دانشکده‌های افسری و بخشی دیگر از راه نظام وظیفه جذب می شدند.

با جایگزین کردن ارتش شهروندی، با ارتشی حرفه‌ئی مسئولین سیاسی ابزار قدرتی را ایجاد کردند که تحت کنترل مردم نیست. همزمان با آن قدرت محافل صنعتی - نظامی به شدت افزایش پیدا کرد. صنعت دفاعی و نظامی امروزه مهمترین بخش از اقتصاد تولیدی امریکاست. منافع آن چنان عظیم است که تصمیمات خود را هم به دولت و هم بر کنگره تحمیل می کند. دو قرن پیش میرابو در مورد پروس، قدرتمندترین کشور اروپا در آنزمان این چنین نوشته بود: «پروس کشوری نیست که یک ارتش در اختیار دارد بلکه ارتشی است که یک ملت را تسخیر کرده». این نظر بی شک امروز در مورد ایالات متحده می تواند صدق کند.

بین سال های آغازین جنگ سرد در اروپا و جنگ حال حاضر در افغانستان، امریکا فرصت های زیادی برای به صدا آوردن سلاح هایشان داشته اند : از جمله در کره، جنگ ویتنام و اشغال کامبوج، عملیات نظامی در لبنان، گرنادا، پاناما، جمهوری دومینیکن، السالوادور (غیرمستقیم)، سومالی (در ارتباط با تصمیم سازمان ملل، که با حمایت از حمله اتیوپی به سومالی ادامه یافت) و دو حمله نظامی به عراق و یک حمله به افغانستان. جز در جنگ اول خلیج هیچکدام از آنها به نتایج هماهنگ با اهداف اولی نرسیدند.

ایالات متحده، در داخل مرزهایش در مقابل هرگونه حمله نظامی روئین تن است. اما نمی توان همین مطلب را در مورد نیروهای نظامی اش که در خارج از کشور وارد عملیات شده اند تأیید کرد. امنیت ایالات متحده بی شک بهتر حفظ می شد اگر سیاست خارجی کشور بالاخره به پنجاه سال دخالت در امور دیگران پشت می کرد و راه گفت و گو برای بیرون کشیدن نیروهایش از افغانستان و عراق بدون به جا گذاشتن پایگاه نظامی را پیش می گرفت . چنین تغییراتی بی شک از لحاظ سیاسی پرهزینه هستند، هم در داخل و هم در خارج. اما زمان آن رسیده که رهبران این کشور هدف های تازه ای را برای آن تعریف کنند. آیا آنها اراده، توانائی سیاسی و ایدئولوژیک آنرا خواهند داشت ؟

۱- The Mission, Norton, New York, ۲۰۰۴.

۲- The Clash of civilization ? , Forigen Affaires, Tampa, summer ۱۹۹۳

۳- Andrew j. Bacevich, The New American Militarisme, Oxford university Press, New york, ۲۰۰۵